

که هنری بزرگ جوانه زند. نقاشیهای او روز کو، اشعار واله خو، داستانهای واله خو و راموس از آن روی توفیق جهانی کسب کرده اند که خود را به یک محل محدود نکرده به قشرهای عمیق زندگی و شخصیت انسانی نقب زده اند. جالب است که هر چهار هنرمند فوق در محلی به تجربه می پردازند که تجارب فردی و اجتماعی بهم می رسند، و هر چهار تن از دشواری و پیچیدگیهای طی این طریق آگاهند. هر چهار تن رنج انسانی را درک می کنند، رنجی که از موقعیت سیاسی و اجتماعی فرد جدا نیست.

□

قرون را به تساوی تحت سیطره خود می گیرند. منظرشان با تغییر دیدگاه ما عوض نمی شود، چه آنان را اختلاف منظری نیست. برخلاف دیگر گروهها، آنان به یک منظومه (ملت) خاص تعلق ندارند، تعلق آنها به کل جهانست. و این دقیقاً به علت بلندجایی آنهاست که نورشان سالها زمان می خواهد تا به چشم ساکنان زمین برسد.

۲

در نهایت دو دسته نویسنده وجود دارد: نویسندگان که چون حرفی برای گفتن دارند می نویسند و نویسندگان که صرفاً به خاطر نوشتن می نویسند. نخستین دسته افکار و تجربیاتی دارند که به گمانشان شایسته ابلاغ به دیگرانست، و دومین دسته نیازمند پول اند و به همین خاطر می نویسند: به خاطر پول. و فقط به غرض نوشتن می اندیشند. اینان را از روی این حقیقت می توان شناخت که افکاری بهم می بافند و تا حد ممکن به تطویل می گرایند. این افکار نیمه حقیقی، مبهم، تحمیلی، و

کتاب و نویسنده

شو پنهور

۱

نویسندگان را می توان به شهابها، سیارات و ستارگان ثابت مانده دانست. گروه نخست آنها تأثیری زودگذر پدید می آورند؛ خیره می شوید و فریاد می زنید: نگاهش کنید! و آنگاه برای همیشه ناپدید می شوند. دومین گروه، ستارگان سیار، بسی بیشتر می زیند و چون به ما نزدیکترند، درخششی خیره کننده تر از ستارگان ثابت دارند و از اینرو نادانان این دو را باهم به اشتباه می گیرند. اما آنها نیز بزودی جای خود را وامی نهند؛ بعلاوه درخشش آنها از نوری اکتسابی است و حوزه تأثیرشان نیز محدود به همسفرانشان (معاصرانشان) است. تنها گروه سوم تغییرناپذیرند. در آسمان استوار ایستاده اند و بانور خود می درخشند و تمام

تردید آمیز است. این نویسندگان عموماً فضای تاریک روشن را ترجیح می دهند تا آنچه که نیستند بنمایند. از این روست که نوشته هایشان فاقد قاطعیت و صراحت است. بزودی درمی یابید که غرض آنها جز سیاه کردن کاغذ نیست؛ و چون این حقیقت را دریافتید کتابشان را به یکسو می افکنید، چه زمان بسی گرانبهاست.

...حق الزحمه وحق التألیف در بطن خود تباهی ادبیات را نهفته دارد. تنها آن نوشته هایی با ارزش است که نویسنده اش به خاطر آنکه حرفی برای گفتن داشته آنرا نوشته است. پول گویی طوق لعنت است، هر نویسنده به مجرد آنکه برای پول بنویسد نوشته هایش بد می شود. برجسته ترین آثار نامی ترین افراد در زمانی بوجود آمده که آنها به خاطر هیچ یا پولی اندک آنرا نوشته اند. در اینجا است که این ضرب المثل اسپانیولی مصداق پیدا می کند: «شرف و پول در یک کیسه جمع نمی شود.»

وجود انبوه کثیری از نویسندگان بد صرفاً بخاطر این هوس ابلهانه مردم است که جز نوشته های تازه چیزی نمی خوانند. این نویسندگان همان روزنامه نگاران (ژورنالیستها) هستند. چه نام با سمایی! در انگلیسی ژورنالیست یعنی کارگر روزمزد.

۳

می توان گفت نویسندگان کلاً بر سه گروهند: نخست آن گروهی که بی اندیشه می نویسند و نوشته هایشان از روی خاطرات، یادبودها و یا مستقیماً از روی کتابهای دیگران است. تعداد این گروه بیشمار است. دوم آنانکه حین نوشتن می اندیشند. می-

اندیشند تا بنویسند. و اینان نیز کم و بیش فراوانند. سومین گروه آنانند که قبل از نوشتن به دقت اندیشیده اند و صرفاً بدین خاطر می نویسند که اندیشه هایی با خود دارند و اینان بسی اندکند.

حتی میان آن گروه قلیلی که قبل از نوشتن به دقت می اندیشند، بسیار اندکند آنانکه در باب نفس موضوع اندیشه می کنند؛ بقیه صرفاً درباره کتابها می اندیشند و اینکه دیگران در باب آن موضوع چه گفته اند. آنها برای اندیشیدن نیازمند افکار دیگران هستند تا اندیشه شان را سخت تهییج کند و برانگیزاند. این افکار همان موضوع مورد نظر آنهاست و بدین تفصیل همواره تحت نفوذ دیگران می مانند و هرگز به اصالت واقعی دست نمی یابند. برعکس برای گروه دیگر انگیزه اندیشیدن همان نفس موضوع است و بدین نحو اندیشه هایشان نیز یکسره وقف آن می شود. در میان همین گروه است که باید نویسندگان جاودانی را جست.

تنها اثر آن نویسنده ای ارزش خواندن دارد که آنچه می نویسد یکسره از ذهنش برخاسته باشد.

۴

کتاب چیزی جز بازسازی اندیشه های نویسنداش نیست. ارزش این اندیشه ها یا در ماده material آنست، یعنی آنچه که نویسنده درباره اش اندیشیده است؛ یا در صورت form آن، یعنی شیوه ای که بدان شیوه ماده مورد نظر شکل می گیرد، یا آنچه که نویسنده اندیشیده است.

برچه what upon اندیشیدن گونه های مختلف دارد و تمام مواد تجربی،

یعنی تمام حقایق تاریخی و طبیعی را در برمی گیرد. کیفیت ویژه این چنین اندیشیدگی منوط به برون ذات object است و ارزش کتاب ربطی به نویسنده اش ندارد.

از سوی دیگر چه اندیشیدن کیفیت ویژه اش را در ذهن یادرون ذات subject باز می یابد. موضوع مورد نظر چه بسا برای تمام انسانها آشنا باشد، اما شکل و صورت تازه ای که آن موضوع می گیرد و در قالب آن درک می شود و به عبارت دیگر چه اندیشه ارزش اثر را تعیین می کند، و این البته منوط به ذهن نویسنده است. پس هرگاه چنین کتابی تحسین انگیز و منحصر به فرد بنماید، نویسنده اش نیز مآلاً ارزشمند است. در این حال هر قدر مایه کار نویسنده ارزشمند، آشنا تر و مانوس تر باشد، مهارت و هنرش نمایان تر خواهد بود. و این همان نکته ایست که در سه تراژدی نویس بزرگ یونان که هر سه يك ماده را به کار گرفتند بدان برمی خوریم. پس هرگاه اثری شهره شد، نخست باید دریابیم که این شهرت به خاطر ماده آنست یا به خاطر صورت آن.

عامه مردم به ماده اثر بیش از صورت آن ارج می نهند. این گرایش را به مسخره ترین نحوش در مورد آثار شاعرانه باز می یابیم که در آن با جدیت تام می کوشند تا حوادث واقعی و زندگی شخصی را که در ایجاد اثری مؤثر بوده باز شناسند و در واقع به اینگونه مسائل خارجی بیش از نفس اثر علاقه نشان می دهند. از اینجاست که به جای آنکه آثار گوته را بخوانند

درباره اش می خوانند و افسانه های فاوست را بیش از خود کتاب فاوست مورد مطالعه دقیق قرار می دهند. بورگر^۱ می گوید: «محققان برای آنکه بدانند لنوره که بود چه پژوهشهای فاضلانه ای که نخواهند کرد.» و اینک به خوبی می بینیم که چنین پژوهشهایی را درباره گوته نیز کرده اند. ترجیح ماده به صورت درست بدان می ماند که ماصورت نقاشیهای يك گلدان زیبای اتروسکی را قراموش کنیم و در عوض به تجزیه شیمیایی رنگها و گل این گلدان بپردازیم.

۵

زندگی واقعی يك اندیشه چون به مرحله بیان رسید پایان می پذیرد؛ بدل به سنگ می شود و می میرد ولی به فنا پذیرد دست می یابد، چون گیاهات و حیوانات سنگواره ماقبل تاریخ. چون اندیشه ما کلامی برای بیانش یافت دیگر صمیمی و جدی نخواهد بود. چون برای دیگران وجود یافت در درون ما می میرد؛ چون کودکی که از رحم مادر بیرون می آید و زندگی خاص خویش را دنبال می کند.

۶

تشریحات ادبی باید در مقابل سیل بنیان کن کتابهای بد و بیفایده که هر دم به دست سرسری نویسان بی رویه زمانه ما نوشته می شود، سدی استوار باشند. قضاوت آنها باید فساد ناپذیر، خردمندانه و تند باشد. باید بدون رحم و شفقت خزعبلات

۱- گوته فرید بورگر Bürger (۱۷۹۴-۱۷۴۷) شاعر بزرگ آلمانی. منظوماً لنوره Lenore او یکی از شاهکارهای شعر آلمان است.

چهل تکه ای را که گروهی ناشی به هم بافته اند و تمامی آن صفحاتی را که مغزهای تهی برای پر کردن جیبهای خالی شان سیاه کرده اند، و خلاصه نه دهم تمام کتابها را به دور افکنند و همانطور که وظیفه شان حکم می کند در مقابل ابتذال و شیادی بایستند. ولی آنها در عوض به رواج ابتذال یاری می دهند. تساهل و سهل انگاری پست و فرومایه شان آنها را شریک نویسنده و ناشر می کند و وقت و پول مردمان را به یغما می برد. نویسندگان این نشریات قاعده استادان و ادیبانی هستند با حقوق اندک و دستمزد ناچیز و نیازمند پول: از اینرو چون هدفشان یکی است، ذوق و علاقه شان نیز یکی می شود. پشت به پشت هم می دهند و در مدح هم سخن می رانند: منشأ تمام نقدهای مدیحه آمیز کتابهای بد که سرتاسر نشریات ادبی زمانه ما را پر کرده است جز این نیست. و اینهم شعارشان: زندگی کن و بگذار زندگی کنند!

گمنام و مستعار بودن نام نویسنده، که نقاب تمام شیادیهای ادبی است، باید از میان برخیزد. بهانه گمنام بودن نام نویسنده در نشریات ادبی نخست به خاطر حمایت منتقدان شریف در مقابل خشم نویسندگان و ناشران بود. ولی در مقابل يك چنین موردی صدمورد مشابه می توان یافت که گمنام بودن صرفاً به خاطر عدم مسئولیت کامل نقد گونه نویسانی است که از دفاع آنچه که نوشته اند عاجزند و نیز برای پنهان داشتن آن فضیحت پست و خود فروشانه است که با گرفتن انعام از ناشر، فلان کتاب را به مردم توصیه کنند. مستعار بودن نام، اغلب ناشیگری، ناچیزی و گمنامی

نقد گونه توبس را در خود فرو می پوشد. اینان چون نقاب گمنامی به چهره زدند، دیگر از هیچ بی شرمی دست باز نمی کشند و از هیچ گونه شیادی ادبی ایا ندارند.

روسو در مقدمه کتاب هلوتیزجد بدش نوشته: «هر انسان شریفی باید زیر آنچه را که نوشته امضاء کند.»

۷

سبک، قیافه شناسی ذهن است و کمتر از قیافه ظاهر فریب آمیز می نماید. تقلید سبک دیگری نقاب به چهره زدن است و این نقاب هر قدر زیبا باشد بی جانی اش آنرا بزودی بی لطف و ملال آور و تحمل ناپذیر می کند، تا بدانجا که زشت ترین چهره زنده را بر آن ترجیح می دهیم.

سبک متکلفانه را می توان به چهره عبوس ماننده دانست.

۸

برای آنکه موقتاً به ارزش يك نویسنده دست یابیم لازم نیست بدانیم چه و پرچه می اندیشد، زیرا این نیاز بدان دارد که تمامی آثار او را بخوانیم. کافی است که در وهله نخست بدانیم چگونه می اندیشد. چگونگی اندیشیدن و نیز ماهیت ذاتی و کیفیت فائق آنرا می توان دقیقاً از سبک نویسنده دریافت؛ چه سبک ماهیت صوری اندیشه انسان را باز می نماید و صرف نظر از اینکه چه یا پرچه اندیشه می کنیم، همواره یکسان می ماند. سبک گوی خمیری است که اشکال خود را، هر قدر بساهم متفاوت، بدان قالب می ریزیم. یکبار کسی از

اولن شیگل^۱ پرسید که تا شهر بعدی چقدر فاصله است و او جوابی به ظاهر بی معنی داد: «راه برو!» البته منظورش این بود که بداند با چه سرعتی راه می رود (و آنگاه جرابش را باز گوید.) من نیز چون او عمل می کنم و چند صفحه از یک نویسنده را می خوانم تا کم و بیش دریابم که تا چه حد از او فایده توانم برد.



خشکی و ملال نوشته های مردم عادی و مبتذل نتیجه این حقیقت است که آنها نیمه هشیارانه سخن می گویند و دقیقاً معانی کلماتی را که به کار می برند نمی دانند. آنچه آموخته اند صرفاً کلمات و عباراتی است که از پیش کامل و پرداخته شده است؛ از اینرو آنها عبارات قالبی را کنار هم قرار می دهند نه کلمات منفرد را. منشأ عدم صراحت افکار اغلب نویسندگان که خصیصه ذاتی نوشته هایشان است از همین جاست؛ چه آنها فاقد آن خصیصه ای هستند که به افکار تمایز و صراحت می بخشد و اندیشه فردی را ممکن می سازد و تشخیص می بخشد. در عوض هر جا که بنگریم ملغمه ای از کلمات مبهم و دوپهلو، عبارات روزمره، توصیفات پیش پا افتاده و اصطلاحات قالبی و رسوم زمانه را باز می یابیم. تولید بیشمار این اصطلاحات بی شباهت به چاپ باحروف کهنه و فرسوده نیست.



درباب ملال انگیزی نوشته هایی که ذکرشان رفت. باید این نکته کلی را نیز

افزود که ملال برد و تقسم است: ملال ذهنی و عینی. ملال عینی از نارسایی برمی خیزد، بدین معنا که نویسنده از هیچ فکر یا اطلاع روشنی که بتوان آنرا انتقال داد برخوردار نیست. آنکه به روشنی می اندیشد به سهولت هم فکرش را منتقل می کند و در تمامی اثرش مفاهیم صریح و روشن و متمایز به چشم می خورد؛ نه به اطناب می گراید و نه به ابهام، و نوشته اش نیز مآلاً ملال انگیز نخواهد بود. حتی اگر فکرش ناصواب باشد باکی نیست، چه به هر تقدیر سنجیدگی و صراحت دارد و دست کم از نظر صوری صحیح می نماید و در آنچه که نوشته است کم و بیش ارزشی ملحوظ است. البته ملال عینی به هر صورت تشریحی ارزش است. ولی ملال ذهنی فرق می کند و حالتی نسبی دارد. علت آن فقدان علاقه خواننده به موضوع مورد بحث است و از محدودیتهای ذهن خواننده حکایت می کند. چه بسا تحسین انگیزترین اثر در یک خواننده ملال ذهنی پدید آورد و بی ارزشترین کار در خواننده دیگر که بدان موضوع یا نویسنده اش علاقه خاصی دارد لذتی ذهنی به بار آورد.



نویسنده متکلف به مردی می ماند که می خواهد آنچنان لباس بپوشد تا با توده مردم مشبه نشود و این خطری است که هیچ انسان متشخصی، هر قدر بد لباس هم باشد، برخورد هموار نخواهد کرد. همان گونه که افراط در آراستن لباس مرد عامی را لومی دهد، سبک متکلفانه نیز ذهن مبتذل معمولی را برملا می کند.

۲- Eulenspiegel؛ شخصیت مشهور ادبیات عامیانه آلمان.

مع هذا، این که بخواهید درست به همانگونه که سخن می رانید، بنویسید نیز قصدی گمراه کننده است. هر سبک نوشتنی باید در خود صبغه‌ای از هنر جوهر نشانی پنهان داشته باشد؛ این هنر در واقع نیای تمام سبکهاست. از سوی دیگر عکس این شیوه نیز مورد ایراد است، یعنی اینکه بکوشیم درست به همانگونه که می نویسیم سخن برانیم و این شیوه هم فضل فروشانه است و هم تفهیم آن مشکل.

ابهام و تیره بینی در بیان همواره نشانه بسیار بدی است: چه نود و نه درصد آن از ابهام اندیشه مایه می گیرد که خود نتیجه ناهماهنگی و تشتت فکر است و نادرستی آنرا باز می نماید. هر گاه اندیشه‌ای واقعی در ذهن پدید آید بلافاصله به دنبال روشنی و صراحت می گردد و بزودی آنرا باز می یابد؛ هر فکر روشن دیری نمی گذرد که بیان مناسبش را پیدامی کند. اندیشه‌هایی که يك انسان از عهده‌اش برمی آید همواره خود را در کلماتی صریح، مفهوم و بی ابهام بیان می کند. آنان که گفتارهای مشکل، مبهم و پیچیده و بغرنج را به دنبال هم می آورند به واقع نمی دانند چه می خواهند بگویند: خود آنان نیز جز آگاهی مبهمی از آن ندارند و شاید هم می خواهند این واقعیت را که حرفی برای گفتن ندارند از خود و دیگران پنهان کنند.

حقیقت زیباترین برهنگان است و هر قدر بیان آن ساده تر باشد تأثیرش ژرفتر خواهد بود. فی المثل کدام بیان در باب باطل بودن زندگی انسان از این سخن بزرگ ایوب والاتر است؟: «انسان که از زن زاییده می شود، قلیل الایام و پراز زحمات

است. مثل گل می روید و بریده می شود و مثل سایه می گریزد و نمی ماند.» و درست به همین خاطر است که اشعار ساده و طبیعی گوته بی گفتگو و از اشعار مشحون از صنایع شیلر برتر است. و رمز تأثیر عظیم بسیاری از ترانه‌های عامیانه نیز در همین نکته نهفته است. هر چیز سطحی زبان آوار است.



بیش از نه دهم تمام مردان و زنان با سواد جز روزنامه چیزی نمی خوانند و مآلاً طرز املا و دستور زبان و سبکشان را یکسره از روزنامه‌ها می گیرند و حتی تا آنجا پیش می روند که در کمال سادگی تمل عام زبان را در این نشریات، ایجاز بیان، روانی دلپذیر و نوآوری نبوغ آمیز می خوانند. در واقع دست اندر کاران حرفه‌های غیر علمی کلاً روزنامه را منبعی موثق می دانند، تنها به این دلیل که نوشته‌ها در آن چاپ شده است. به همین خاطر دولت باید با جدیت تمام بکوشد که روزنامه‌ها یکسره از اغلاط زبانی مبرا باشند. باید مصححی بگمارد که در عوض دریافت حقوق ماهیانه، برای یافتن هر غلط املائی و انشایی و هر کلمه‌ای که نادرست به کار رفته يك سکه طلا و برای یافتن هر موردی که سبک و دستور زبان به تمامی مورد تمسخر بیشرمانه قرار گرفته سه سکه طلا و در صورت یافتن تکرار آن دو برابر آنرا دریافت کند. این مبلغ باید از مرتکبین این خیانت بازستانده شود. مگر زبان بازیچه دست است و مگر ارزش آنرا ندارد که حتی به قدریک مزبله مورد حمایت قانون قرار گیرد؟. بی فرهنگان بدبخت! راستی اگر به هر میرزا بنویس و روزنامه نویسی اجازه دهند هر چه هوس و بلاهتش

حکم می کند بنویسد، چه بر سر زبان خواهد آمد؟

۹

یکی از خطاهای سبک که همراه با افول ادبیات و فراموش شدن زبانهای باستانی بیش از پیش معمول شده و بویژه در آلمان تداول یافته، ذهنیت نوشته‌هاست. بدین تفصیل که نویسنده وقتی آنچه را نوشته خود نیز فهمید راضی می‌شود و خواننده هم مختار است هر چه می‌خواهد از آن دریابد. نویسنده که خود به این مشکل بی‌توجه است، آنچنان می‌نویسد که گویی حدیث نفس می‌کند، حال آنکه آنچه رخ می‌دهد باید به واقع حالت گفتگو *dialogue* داشته باشد، آنهم گفتگویی سخت‌روشن و صریح، چه در این حال سوالات مخاطب خود را نمی‌شتویم. از اینروست که سبک باید عینی باشد نه ذهنی. سبک عینی سبکی است که در آن ترتیب کلمات آنچنانست که خواننده با خواندن آن درست به همانگونه می‌اندیشد که نویسنده اندیشیده‌است و این در صورتی ممکن است که نویسنده همواره به یاد داشته باشد که اندیشه‌هایش باید از قانون جاذبه تبعیت کنند و از ذهن او به کاغذ جریان یابند نه از کاغذ به ذهن او. هر گاه به این نکته دست یابیم کلمات به شیوه‌ای کاملاً عینی، درست چون تابلوی کامل رنگ و روغن، عمل می‌کنند. حال آنکه سبک ذهنی تأثیرش بیش از تأثیریک رشته لکه بردیوار نیست و تنها آنکه تصادفاً قوه تصورش از این لکه‌ها پروبالی گرفته است می‌تواند در آنها شکل و تصویری بیابد - برای دیگران آنها فقط

لکه‌اند. این تمایز در کل شیوه انتقال صادق است ولی حتی در یک جمله یا بخش خاص نیز می‌توان آنرا دریافت مثلاً اخیراً در کتابی تازه خواندم: «من این را نوشته‌ام تا بر تعداد کتابهای موجود بیفزایم.» این جمله در واقع عکس مراد نویسنده را بیان می‌کند و بعلاوه معنی هم ندارد.

۱۰

آنکه سبکسرانه می‌نویسد بیش از همه خود بر این نکته معترف است که ارزش واقعی برای افکارش قائل نیست. چه آن شوری که به ما صبری استوار که لازمه کشف روشن‌ترین، مؤثرترین و پر-جاذبه‌ترین شکل بیان اندیشه‌هایمان است الهام می‌کند، صرفاً زاییده اعتقادی است که به وزن و درستی اندیشه‌مان داریم - به همین خاطر است که جعبه‌های طلایی و نقره‌ای را تنها برای حفظ اشیاء مقدس و یا آثار با ارزش هنری به کار می‌بریم.

۱۱

کمیتر کسی چنان می‌نویسد که معماری بنایی می‌سازد؛ معمار نقشه کار را می‌کشد و کوچکترین جزئیات را به دقت در مد نظر می‌گیرد. اغلب نویسندگان آنچنان می‌نویسند که گویی دومینو بازی می‌کنند. جملات آنها چون قطعات دومینو به هم وصل می‌شود: تك تك، برخی تصادفی و برخی ارادی.

۱۲

اصل حکمفرما در هنر نگارش چنانست

چگونه نگریم؟

۱۴

هنر نخواندن هنری است بس مهم و آن روی نیاوردن به کتابهایی است که در هر زمان اقبال عظیم عامه را به خود برمی انگیزد. وقتی رساله‌ای سیاسی و مذهبی یا داستان و شعری سروصدای زیادی برانگیخت به یاد آورید آنکه برای ابلهان می نویسد خواننده فراوان پیدا می کند. نخستین شرط خواندن کتابهای خوب نخواندن کتابهای بد است؛ چه زندگی بس کوتاه است.

۱۵

خرید کتاب وقتی واقعاً خوب است که بتوانیم فرصت خواندنش را هم بخریم. وقتی کتابی را می خریم به اشتباه تصور می کنیم که روح کتاب را هم مالک شده ایم.

۱۶

آرزو مندم که زمانی کسی تاریخ تراژیک ادبیات را بنویسد و نشان دهد ملت‌هایی که امروزه این چنین به نویسندگان و هنرمندان بزرگشان افتخار می کنند، در زمان حیاتشان با آنها چه رفتاری می کردند. در این تاریخ نویسنده کشمکش بی پایانی را که انسانهای نیک منش و درست کردار تمام قرون و تمام سرزمینها علیه بدمنشان و کج رفتاران متحمل شده اند، به روشنی باز خواهد نمود و شهادت روشنگران واقعی بشریت و استادان بزرگ هنر را وصف خواهد کرد و به ما نشان خواهد داد چگونه،

که هر انسانی در يك زمان نمی تواند در بیش از يك موضوع به روشنی اندیشه کند؛ پس از او نباید خواست در يك زمان دو یا چند موضوع را مورد تفکر قرار دهد. ولی ما با باز کردن پرانتز و عبارات معترضه در داخل جمله و شکستن جمله برای گنجاندن آنها همین را از خواننده می خواهیم و این شیوه ایست که مآلاً گسیختگی بی جهت و غیر لازم به وجود می آورد. نویسندگان آلمانی در این زمینه بیش از همه خلاف می کنند. اینکه زبان آلمانی بیش از هر زبان زنده دیگر مناسب این شیوه است، حقیقتی را بیان می کند ولی آنرا موجه نمی سازد. نشر هیچ زبانی را چون زبان فرانسه به راحتی و روانی نمی توان خواند؛ چون زبانی است که این خط اصولاً در آن راه ندارد. نویسنده فرانسوی افکارش را به دنبال هم و در يك نظم منطقی و طبیعی بیان می کند و از اینرو خواننده نیز تمام توجهش را بی هیچ گسیختگی به تك تك آنها معطوف می دارد. ولی نویسنده آلمانی آنها را یکبار و دو بار و سه بار در هم می پیچد و به هم می بافتد و به جای آنکه آنها را به دنبال هم بیان کند اصرار می ورزد که هر شش مطلب را یکجا بگوید.

۱۳

هرودوت می گوید که خشیارشا با دیدن لشکر عظیم انبوهش به سختی گریست، چه اندیشید که تا صد سال دیگر هیچکدام آنها زنده نخواهند ماند. ما نیز با دیدن فهرست نسبتاً حجیم نشریات و اینکه تمام این کتابها تا ده سال هم زنده نخواهند بود

از چند استثناء گذشته، تمامی آنها زندگی
دردناکی را در فقر و بدبختی و گمنامی بدون
بار و یاور گذرانده‌اند؛ حال آنکه شهرت و
ثروت و افتخار همواره نصیب بی‌مایگان
شده است. سرنوشت آنها چونان سرنوشت
عیسو است که به خاطر پدرش به شکار رفت
و برادرش یعقوب بدو خیانت ورزید و از
دست پدر برکت یافت. با اینهمه، عشق به
ایمان و هدف هنرمند را زنده نگاه می‌دارد
تا آنجا که تلاش سخت کوشانه این مربی
بشریت به کمال می‌رسد و سرانجام تاج

افتخار فناپذیر بر تارک او می‌نشیند و
آن زمان فرا می‌رسد که:
سلاح سنگین چون لباس کودک بر
او سبک می‌شود:
رنج کوتاه است و شادی بی‌پایان!

ترجمه
کامران فانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی